

بزرگان و ایران ...
بزرگان و ایران ...
چون ...

ویژه نامه
بزرگ علوی



- تولد گینا به بزرگ علوی (به نقل از تارنمای رسمی او) .

- کلیشه جلد کتاب هنر، تصویر، طرح و نمونه دستخط :

- سخنرانی خالقوی و حکمت در نخستین کنگره علویستان ایران و پاسخ علوی :

- ناظر عمومی : بزرگ علوی جوان :

- دو نوشته از مسعود نقره کار (به نقل از «گردون ») :

(بزرگ علوی : من زنده می مانم :

بزرگ علوی : من خودم را رئالیست می دانم .)

بمناسبت صدمین سال تولد و هفتمین سال خاموشی او

بزرگ علوی : من خودم را رئالیست می دانم (مسعود نقره کار)

علوی : « ... ارانی را همیشه باید ستایش کرد . »

سال هفتم شماره اول فصلنامه «بزرگان» به سردبیری و تألیف ...

گردون

فصلنامه علمی - ادبی - فرهنگی

[ISSN: 1025-7300]

فهرست مطالب: از ایران به آید بزرگ

به شب نویسندهگان ■ رضا علامهزاده، سید شام تهریزی ■ امنیت و امنیت ■ داستان از طریقتک گلشنی ■ در پیچهای به ویژه گان سرگردان از ادوار در کالیانو ■ کاندید اعوان سومین دوره فیلم زمین و مطالب از مسعود نقره کار، بزرگ علوی، امیر حسین آفراسیانی، مسعود زاهدی، مهدی نادجو و ...

گزارش: ایران در لب و تاب انتظار می سوزد...



مسمود نقره کار



■ باید بین اهل قلم و ادبیات در تبعید با اهل قلم و ادبیات داخل کشور پیوندی برقرار شود. این بسیار مهم است.

بزرگ علوی:

من خودم را رئالیست می دانم

و این آنکه منتظر جواب یا اظهارنظری بماند خودش حرف را عوض کرد زیادتون نره، متر از نتیجه‌ی انتخابات و حال و احوال ملتسین بی خبر نظارین.

و جرت زدنش شروع شد. پیش از آنکه به طرف ایشاق خراب بروند به آقای بزرگ گفتم که برنامه‌هایی که برایشان گذاشته بودیم تهیه کرده، چون دوستی که قرار بود آنها را برای گردن و شتا در ساحل اقیانوس همراهی کتاب بچه‌اش مریض شده است و نمی‌تواند بیاید، آقای بزرگ لطفی را به آگمانی برای گرتروه گفت، و گرتروه دماغ شد و لب ورچید.

چهارشنبه ۶ نوامبر ۱۹۹۶

راه افتادیم. قرار شد گشتی جو مرکز شهر بزنیم. هوا آفتابی و گرم، و کسی هم سرچی بود. چند دوربین حکامی‌اش را روی شانه اتداخته بود. پیراهن و شلوار و کفش سفید پر پوشیده بود. اگر تروده هم سفید پوش بود.

بچه‌های خوبی، شب گشتی حالاکجا می‌روم؟ برنامه چیه؟

می‌روم Church Street آقای بزرگ.
جا لطفیه که ما رو می‌خرای بی‌ری Church Street

وسگمش خاره آقای بزرگ.
ایستار خوب، بزن بریم، تر راه حکامشو برامون بگرنه

پیش از آنکه در ماشین وا بینده، به آگمانی از «گرتروه» پرسید: «جات راحت هیزیم؟»
«آره گنج من»

و این سوال و جواب هر بار که سولر ماشین می‌شدند، تکرار می‌شد.

و از هلی همسر دکتر تجفی پرسید: «خاتم شما به کی رأی نادین؟»

«من طرفدار دموکرات‌ها هستم اما به کلیتون رأی ندادم، اگه می‌خواستم رأی بدم به هک می‌دادم، به چند دلیل به کلیتون رأی نمی‌دم، که یکیش خراب کردن وضع پزشک‌هاست.»
«صحب!...»

و پیش از آنکه آقای بزرگ نامه بدهد، «گرتروه» از او پرسید: «بوالهاتر خوردی گنج من؟»
«نه نخوردم.»

«ای راستی حال و اسوال یلسین چطوره؟ گویا جراحی‌ی سخنی داشته، از سانش خبر دارین؟»
«هاری اخبار گفتن که ید نیست.»

«خوبه من خیلی یلتسین رو دوست دارم، خیلی، واسه اینکه این آدم داره به ایران گروه اتم میده و اینو آمریکا‌ش‌ها نمی‌خواند.»

«طرف کوچکی انار دانه شده برداشته»
«بالآخره ما نفهمیدیم انار کلین است یا قابض؟»

«زوابت‌ها و اسامه‌پت متفازتی در این باره صادر شده آقای بزرگ.»

از گرتروه پرسید: گرتروه گفت: «کلین است» و آقای بزرگ گفت: «بسیار خرابه»

خواستن بود که چندتا مجله براهش ببریم و بودم. «میوات ایران» را از میان آنها بیرون کشیدیم و عجیب است آقا، من یک تاملی خصوصی برای این مجله فرستادم چاپش کرده، یا خورش را نوشته، آخه مگه نامه خصوصی آدم رو چاپ می‌کنن؟ «دانش دکتر قراقرز سلیمانی هم به شعری به من پیشکش کرده توی همین مجله است، این سلیمانی آدم خوب و با استعدادیست اما من از این شعری که برای من گفته سر در نیاوردم.»

وارد «الان» بهشت که شلیم آقای بزرگ خوابید. نام «الان» بهشت را آقای بزرگ بر خیابانی گذاشته بود که محل سکونت آنها را به خیابانی اصلی‌تر وصل می‌کرد. تمام راه تا رسیدن به محل خرید سوغاتی، آقای بزرگ خراب بود گهگاه از خواب می‌پرد و می‌گفت:

«من بیدارم، فقط چشم‌ام بسته»
اما خرنامه می‌کشید، و گرتروه می‌خندید.

گرتروه که خودش گفته بود عاشق خرید است، با حوصله فروشگاه‌ها را زیر و رو می‌کرد، این آنکه به بی حوصلگی آقای بزرگ و من توجه کند، دو استکان کمر باریک فلوریدانی برای جلاله سرفراز سوغات خریدیم.

«آقای بزرگ به جلاله بگو اپنا رو بداره تو «فریزره» وقت عرق خوردن حکایتی میشن، بگو به یاد کاله خوزستان «میدون فوزه» بزنه.»

به وقت برگشتن باز آقای بزرگ خوابید، گرتروه هم جرت می‌زد به خاتمه رسیدیم؟

«به جرتی زدیم، بد نشد.»
بعد از نهار بساط مطالعه و جرت زدن کنار

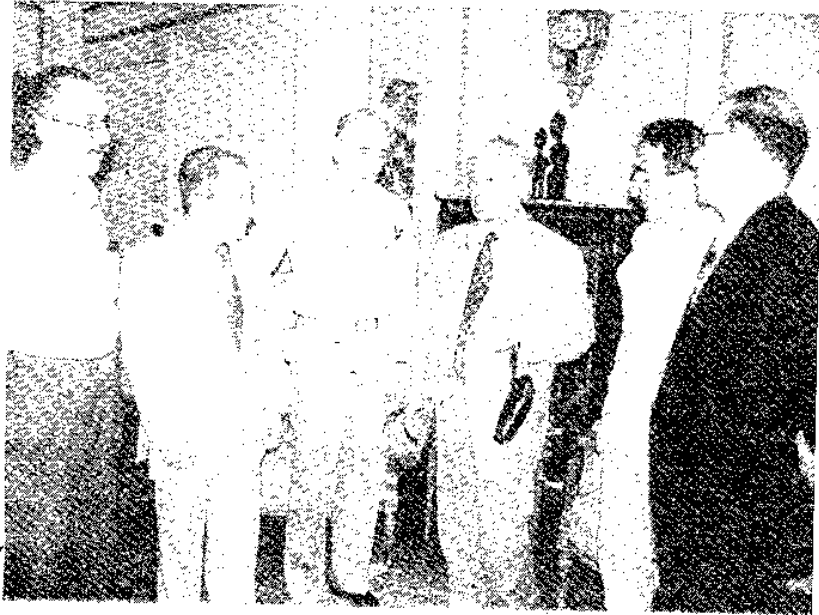
استخر را بر پا کردند و من هم رفتم، مثل مگس اشی خورده، به خانه که رسیدم، انادم.

میزبان برای شام سفره‌ی مفصلی پهن کرده بود. و پس از شام نوانی شراب برای همه، که به سلامتی آقای بزرگ و گرتروه نوشیدیم:

«چه لیون کمر باریک و قشنگی!»
و روی میز رو به روی تلویزیون تم داد:

«وضعیت انتخابات ریاست جمهوری امریکا چطوره؟»

«ست اینکه آقای بزرگ، کلیتون جلوسه.»
«خوبه، خوبه، کلیتون بشه واسه ایران بهتر.»



به آلمانی به «گرتروود» گفت که برنامه چیست، و «گرتروود» که خیال می‌کرد برنامه دیدن کلیساهای شهر است، لب ورجید: «آقای بزرگ چشم به دریاچه‌های کنار جاده داشت: «چقدر دریاچه دارد این شهر، به خاطر بارون زیاد. خوش به حال شون، همه چی دارن، طبیعت خوب، پول خوب و فکر خوب: که خوب این آخری از همه مهم‌تره.»
روی به طرف «گرتروود» برگریزند: «خیلی جای قشنگیه، مث سوئیس می‌مونه، نه؟»
«نه، بیش‌تر شبیه به آلمان هست تا سوئیس.»
«آلمان از این آلمانیه، خوب نگفتی که چه حکمتیه که می‌خواهی ما رو ببری Church Street؟»
«یکی از خیابونای دیدنیه شهره آقای بزرگ، و تازه از لحاظی شاید تو دنیا کم نظیر، آخه چند تا کلیسارو تو این خیابون رستوران و عرق‌فروشی کردن آقای بزرگ، از این بهتر و دیدنی‌تر؟»
«نه، حقا که دیدن داره.»
«جای حافظ خالی آقای بزرگ که ببینه هست جاهاایی که در کلیساهای رو می‌بندن و جاییش میخانه باز می‌کنند.»

مهاجر بر این عقیده‌اند که: «اگر نویسنده تبعیدی از حافظه و خاطره‌هایش استفاده کند ناموفق خواهد بود، ولی اگر در مورد آنچه دارد می‌گذرد و وضعیت موجود که جلوی چشم‌اش است بنویسد احتمالاً موفق می‌شود.» و مثال‌هایی می‌زنند، به نظر شما که سال‌ها به عنوان نویسنده‌ای تبعیدی نوشتید و کار کردید، چه حد این حرف‌ها درست است؟
«ولنته اگر کسی دیگری غیر از گلشیری این حرف‌ها را می‌زد می‌گفتم حرف مفت زده، نه، من این حرف‌ها رو باور ندارم، اینجوری برای داستان‌نویسی و هنر نسخه پیچیدن اصلاً غلط است. هنرمند تبعیدی هم باید از خاطرات و حافظه‌اش استفاده کند و بنویسد، و هم در رابطه با آنچه در وضعیت موجودش می‌گذرد، می‌تواند هر دو باشد، و بهتر است که هر دو باشد. تبعیدی‌ها خوب می‌دانند که در تبعید چه حد حافظه و خاطره در ذهن انسان تبعیدی جان می‌گیرد و پرواز می‌کند، و آدم هنرمند می‌تواند از آن‌ها بهره‌مند شود. خوب کسانی که این حرف‌ها رو می‌زنن باید تبعید بشن تا مسأله رو بهتر درک کنن، این نسخه‌ها، نسخه‌های حکیم‌های ناصرالذین شامی هستن، بی فایده هستن.»
«آقای بزرگ، بهترین اثر خودتون رو کدام کار می‌دونین، و چرا؟»
«هیچکدام را، من از کره‌ام زید راضی نیستم، اما خوب از تو چه پنهان «چشم‌هایش» و «گینه مسرد» رو دوست دارم، و خیلی‌های دیگه رو، جرایش را هم نمی‌دونم.»
«دوباره شخصیت «استاد ساکن» در رمان «چشم‌هایش»، برداشت‌ها و حرف‌های فراوان و مختلف زده شده، و نوشته شده، براسنی او کیست آقای بزرگ، کمال‌الملک، هدایت و ارنانی، هر سه نفر؟ یا هیچکدام؟»

درمی‌آد، یعنی با خیال‌ها و رویه‌های دیروز و گذشته‌اش، امروزش، و فردا و آینده‌اش. من این برداشت رو که خیلی خلاصه و جمع و جور گفتم از داستان دارم، در واقع این را همان رئالیسم می‌دونم، و من هم خودم را رئالیست می‌دونم. بیش‌تر داستان‌هایی که نوشتم، در واقع گوشه‌هایی از زندگی واقعی خودم هست. البته من فکر می‌کنم داستان و داستان‌نویسی وظیفه‌ای هم به عهده دارن. خوب بیگن نویسنده و شاعر سازندگان تاریخ‌اند، البته به کمی اغراق آمیزه، اما نویسنده نقش بزرگی می‌تونه در تغییر و تحول جامعه داشته باشه، خیلی هنرمندانه زشتی‌ها و بدی‌ها را نشان بده، افشا کنه، با عنایت به خواسته‌ها و آمان مردم، مخصوصاً مردم محروم، و همه‌ی مردم، نویسنده و کارش باید دنبال تغییر و اصلاح باشن، باید به آینده چشم داشت.»
«آقای بزرگ شما بهتر می‌دونین که چه تعریف و برداشت‌هایی متنوع از رئالیسم شده است، خود شما برداشت‌تان از رئالیسم چیه؟»
«انعکاس هنرمندانه واقعیت، همین: اما با عنایت به تعبیر و اصلاح آن. سبک‌هایی مثل رئالیسم اجتماعی را نه قبول داشتم، نه قبول دارم، به نظر من این سبک به ادبیات لحظه زده و اصلاً غیر رئالیستی و غیر سوسیالیستی بوده، کاری که مارکس کرده و رئالیسم جادویی حالا واسه‌ش اسم گذاشتن دوست دارم، هنرن اندازه که مقلدش ناراحت می‌کنن، تو ایران که تقلید از این بی‌ایم شده، خلاصه در هر حال در حوزه رئالیسم هم می‌تواند سبک‌های مختلف وجود داشته باشن و باید وجود داشته باشن، هنر از این تعدد سبک‌هاست که متعالی می‌شه و متعالی می‌کنه.»
«آقای بزرگ، بسیاری از داستان‌نویسان، از جمله هوشنگ گلشیری، در رابطه با نویسندگان تبعیدی و

جای خودم سفارش دادم.
«خوب، گفته بودی می‌خواهی در واقع با من مصاحبه کنی، یا به قول خودت گپ بزنی، من الان آمادم، گرتروودم حالا حالا پیدا می‌شه، آفتاب و قهوه و خانه‌ای خدایی که میخانه شده و مصاحبه، بسیار خوب، همه چی جور است.»
«واقعاً خانیشو دارین آقای بزرگ؟»
«آره، من همیشه حالشو دارم، اما چند تا شرط داره، اول اینکه حرف‌ها جدی نگیری، و سه اینکه من سالمندم، مث به درخت خشکیده شدم، دوم اینکه سئوالای سخت نکنی، به می‌خواهی ضبط کنی؟ نترس ضبطام نکردی نکردی، خیانت راحت باشه، من آدمی نیستم زیر حرفم بزیم.»
و از داستان و داستان‌نویسی شروع کردیم:
«می‌خواستم نظرتونو راجع به داستان بدوتم آقای بزرگ، به نظر شما داستان چیه؟ چیه تعریفی از داستان - در قالب‌های متفاوت‌اش - دارین، و یا تعریف مورد قبول‌تان کدام است؟»
«بین از همین حالا باید سنگامو باهات وا بکنم، قول داده بودی سئوالای سخت نکنی، اما زدی زیر قولت، با اینحال نظرمو می‌گم.»
ببین، داستان انعکاس زندگی واقعی‌ه، انعکاس درون نویسنده‌ست، منتها انعکاسی پس از عبور از مغز و ذهن نویسنده، یا حالا بگو هنرمند. می‌تونه با خیال و رویاهای نویسنده هم درآمیزه، می‌تونه هم قاطی شه، اما اگر بشه کار بهتر از آب

«باز ستوان سخت کردی! او «استاد ساکان» است، و ایسلام، نه هدایت است و نه ارانی، او خودش است، «استاد ماکان»»

«در باره داستان نویسی و داستان نویسانی که در خارج از کشور هستند چه نظری دارید؟ یا توجه به حجم آثار منتشر شده، و نیز موضوعات مطروحه در این آثار، و ویژگی‌های دیگر، می‌توان گفت که ما دیگر «ادبیات در تبعید»، یا «ادبیات مهاجرت» داریم، نظر شما در این رابطه چیه؟»

«بله، ما دیگر ادبیات در تبعید داریم و امیدوار کننده دارد شکل می‌گیرد و پیش می‌رود. کارهای خوبی نوشته شده که جای امیدواری است، و کُل حرکت ادبی مثبت و عالی است. در داستان نویسی و رمان نویسی کارهای بسیاری را خوانده‌ام و می‌خوانم. مثل کارهای میرآفتابی، علامه زاده و خیلی‌های دیگر. جلال سرفراز هم از رمان خودت «بچه‌های اعماق» تعریف می‌کند، حُب اون الکی تعریف نمی‌کنه، برسم برین می‌خونمش، خلاصه بگم، کار می‌شود و باید هم بشود، اما به ترجمه‌ی آثار فارسی به زبان خارجی هم باید فکر کرد، مسأله‌ی ترجمه‌ی آثار و شناساندن ادبیات ما به جهانیان وظیفه‌اش روی دوش سازندگان ادبیات تبعید هم هست، که باید این مسأله رو جدی‌تر از این حدی که هست گرفت. به مسأله‌ی مهم دیگه‌ام اینته تا یادم نرفته بگم، که باید بین اهل قلم و ادبیات در تبعید با اهل قلم و ادبیات داخل کشور پیوندی برقرار شود. این بسیار مهم است.

حُب، دیگه خسته شدم، بقیه‌ی سئوال‌ها بذار واسه بعد، «گرترو» م‌داره میاد.»

«می‌خواین برگردیم خونه، آقابزرگ؟»

«آره، اما گفتن که اینجا جاهای دیدنی دیگه هم داره، نمی‌خوای نشونمون بدی؟»

«چرا آقابزرگ، به ماشین آتش نشانی قدیمی، به قطار و ایستگاه قطار قدیمی و به کافه‌ی همینگوی.»

«هان، این آخری رو من دوست دارم ببینم.»

«می‌دونین آقابزرگ ده‌ها کافه از این نوع کافه تو امریکا هست، هر آخر هفته هم ده‌ها نفر خودشون به شکل و شمایل همینگوی درست می‌کنن و میان تو این کافه‌ها. گاهی هم کاراشو می‌خونن.»

«چه خوب، اگه ما از این کارا بکنیم که بد نیست.»

به وقت برگشتن، پیش از آنکه جرت‌زدنش را شروع کند، گفت: «به این برویجه‌های قصه‌نویس سفارش کن کاراشون واسه‌ی من بفرستن، من الان دیگه کارم شده کتاب خوندن. می‌دونم خیلی قصه نوشته می‌شه و چاپ می‌شه، اما دست من نمی‌رسه، از داخل بعضی‌ها کاراشونو واسه‌م می‌فرستادن، مثل امیرحسین چهل‌تن و عباس معروفی، که اونم قطع شده، اما از خارج چیز زیادی دستم نمی‌آد.»

■ بله، ما دیگر ادبیات در تبعید داریم و امیدوار کننده دارد شکل می‌گیرد و پیش می‌رود. کارهای خوبی نوشته شده که جای امیدواری است، و کُل حرکت ادبی مثبت و عالی است.

رئالیسم اجتماعی را نه قبول داشتیم، نه قبول داریم، به نظر من این سبک به ادبیات لطمه زده و اصلاً غیر رئالیستی و غیر سوسیالیستی بوده.

سر به پستی‌ی صندلی تکیه داد: «این کافه‌ی همینگوی نمی‌دونم چرا منو به یاد دهخدا انداخت، چقدر این مرد شریف و عزیز بود، چقدر مشوق ما بود و از ما حمایت کرد، یادش بخیر.» و جرت‌زدنش را شروع کرد.

پس خواب بعد از ظهرشان به سراغشان رفتیم. «گرترو» بساط قهوه و شیرینی را پای استخر بر پا کرده بود.

«می‌خواین سری به مرکز فروشگاه‌ها بزنیم؟ برای دیدار و خرید بد نیست.»

آقا بزرگ به «گرترو» گفت: «گرترو» بدون معطلی جواب مثبت داد.

به محل فروشگاه‌ها که رسیدند، «گرترو» گفت:

«من به سری میرم اون طلافروشی، بعدشم اونجا که کاردستی‌های سرخپوست‌ها رو می‌فروشن، بعدشم می‌خوام چند تا کارت‌پستال بخرم.»

آقا بزرگ خندان گفت: «دو سه ساعتی کار دارد این مادام، بیا بریم توی اون کافه گپی بزنیم.»

کنجی زیبا، کنار حوضی فسواره دار، که قهوه‌خانه‌های تهران را به یاد می‌آورد، نشستیم:

«آقابزرگ شیرینی و قهوه می‌خوری؟»

«نه، زیادش واسه قلبم خوب نیست، البته فکر نکنی زیرتی‌ام، نه، این قلب حالا حالاها کار می‌کنه، از کار افتادنی نیست، خیالت تخت، من حالا حالاها زنده می‌مونم. حُب حالا بگو ببینم تازه چه خبر؟»

«قابل عرض نیست آقابزرگ، خواستم خواهشی بکنم آقابزرگ، اگه حالشو دارین به کمی در مورد کانون نویسندگان صحبت کنیم.»

«می‌خوای چاپش کنی؟»

«ای داد و بیداد، باز شروع کردی پسر، باشه حرفی ندارم اما یادت باشه که نباید سئوال‌های سخت بکنی، سئوال‌های سیاسی هم موقوف.»

«چشم آقابزرگ، آقابزرگ، از کی و چطور با کانون نویسندگان آشنا شدین؟»

«من دوست داشتم و حلالم دارم که با جمع نویسندگان باشم و همکاری کنم، خوشحال هم می‌شم، البته من از خیلی وقت پیش این علاقه رو داشتم، من تو اولین کنگره نویسندگان ایران که سان ۱۳۲۵ برگزار شد شرکت داشتم، از من دعوت کرده بودند، من تو اون کنگره داستان «انتظار» رو خوندم، از کتاب «ورق پاره‌های زندان». کتاب این کنگره رو من منتشر کردم، اما با کانون نویسندگان وقتی آشنا شدم که فریدون تنکابنی منو در جریان گذاشت. تاریخش رو دقیقاً نمی‌دونم، تنکابنی با من تماس گرفت و گفت به همجی جمعیتی شکل گرفته و شما هم عضو بشین، من هم قبول کردم و عضو شدم. البته من در خارج از کشور بودم اما از طریق دوستان و رفقا و نوشته‌های مختلف در جریان فعالیت کانون قرار می‌گرفتم.»

«آقابزرگ نظرتون درباره شب‌های شعر و سخن و نستیتو گوته چیه؟ در واقع نقش این شب‌ها و تلاش‌های اهل قلم در شکل‌گیری انقلاب بهمن رو چگونه ارزیابی می‌کنین؟»

«گفتم که من در ایران نبودم و بیشتر از طریق دوستان و نوشته‌ها در جریان قرار می‌گرفتم، اما می‌تونم بگم بسیار بسیار مهم بود و در حرکت جامعه روشنفکری و بروز انقلاب نقش داشت. شنیدم خیلی جمعیت می‌اومد و زیر بارون جمع می‌شدن و به شعرخوانی و سخنرانی گوش می‌کردن، بسیار مهم بود.»

«آقابزرگ کی به ایران برگشتین؟ پس از بازگشت به ایران با کانون تماس داشتین؟»

«من هفده روز پس از سقوط دولت بختیار به ایران برگشتم. بعداً فکر کنم بهار ۱۳۵۹ بود که در جلسه‌ای در دفتر کانون شرکت کردم، عکس‌ام از آن جلسه دارم که شما هم دیدم دارید، در عکس من هستم، گلشیری و خویی و واقعی هم هستن. آن جلسه برای من خیلی تکان دهنده بود، پس از سان‌ها خودم را در جمع نویسندگان و دوستانم می‌دیدم، خلاصه همونجا زدم زیر گریه. باورم نمی‌شه.»

«آقابزرگ در رابطه با انشعاب اعضا و هواداران حزب ترده از کانون و شکل دادن شورای نویسندگان و هنرمندان چه نظری دارین؟»

«افتضاح کردن، البته تقصیر آن‌ها نبود، حزب و رهبرانش مقصر بودند، از سر نادانی به کانون لطمه زدن، افتضاح بود.»

«آقابزرگ درباره منفی بودن و غیر سیاسی بودن کانون، و یا سیاسی بودن آن چه نظری دارین؟»

«کانون باید صنفی و غیرسیاسی باشه و همه‌ی

نویسندگان و گرایش‌ها هم باید ثوری اون شرکت کنن. همه باید در کانون حضور داشته باشن و کنار گذاشتن عده‌ای از نویسندگان معنی‌اش این است که دموکراسی را رعایت نکرده‌ایم. باید جمع بشیم و بگویم یک چیز را می‌خواهیم، آزادی قلم.»

«آقای بزرگ مسأله‌ی آزادی قلم در شرایط کنونی جامعه‌ی ما بُعدی سیاسی داره، به ناگزیر این فعالیت‌های صنفی با مسائل سیاسی گره می‌خورن آقای بزرگ.»

«باشه، اما کانون باید صنفی و غیرسیاسی باشه.»

«آقای بزرگ فکر می‌کنین تجدید فعالیت کانون در ایران امکان‌پذیره؟»

«بعله آقایان، عملی‌ست، وجود این کانون صنفی ضروری و در حال حاضر هم امکان فعالیت آن هست، به شرط اینکه نویسنده‌ها با دولت مخالفت نکنن. منظورم این نیست که کار را دست دولت بدهند، نه، باید کار دست اهل قلم باشه اما شرایط را هم باید در نظر بگیرند. شکل‌های صنفی پایه‌های دموکراسی در جامعه هستن و باید آن را شکل داد، اما باید رابطه را با دولت تنظیم کرد، نباید تندروی کرد.»

«اما آقای بزرگ جمهوری اسلامی حتی جمع‌های کوچک و بی‌شکل نویسندگان را تحمل نمی‌کند، قلم کسانی را که از آزادی قلم دم می‌زنند را می‌شکند، اطلاع دارید که تازه‌ترین دسته گلی که به آب داده چیه؟ فرج سرکوهی مدتی است مفقود الاثر شده آقای بزرگ.»

«والله مسعود جان، بنده از این چیزها بی‌اطلاعم و اطلاعی ندارم؛ اصلاً اون حالا حتی گم شده؟ خبر موثق هست؟ چه دلیل و مدرکی دارین که جمهوری اسلامی اونو دستگیر کرده؟»

«آقای بزرگ، همراهانش باهاش بوده‌ن، دیدن که او در فرودگاه از قسمت کنترل گذرنامه هم رد شده اما نه به آلمان رسیده، و نه در تهران دیده شده.»

«نه، این دلیل کافی نیست، البته جای افسوس هست که «آدینه» تعطیل بشه، مثل مجله‌ی «گردون»، که خُب اون نتیجه‌ی دعوای خودشون بود. اصلاً ما چرا وارد این موضوع شدیم؟ قرار شد از کانون حرف بزنیم.»

«بسیار خوب آقای بزرگ، نظرتون در مورد کانون نویسندگان ایران (در تبعید) چیه؟»

«والله من اطلاعاتی در مورد این کانون ندارم، می‌دونم اختلاف‌هایی هست اما من بی‌اطلاعم، اصلاً این کانون چه کار می‌کنه؟ فعالیتی هم داره؟ چه فایده‌ای داره؟ کانون باید در ایران تشکیل بشه آقا جان. در ضمن نویسنده کسی‌ست که کتاب داشته باشه خیلی‌ها عضو این کانون شدن که مقابله‌نویس هستن، این درست نیست.»

«آقای بزرگ، کانون نویسندگان ایران (در تبعید) کارهای زیادی انجام داده، که نمونه‌اش برگزاری مراسم بزرگداشت برای خود شما با حضور خود

شما در لندن بود. این کانون افشاگر قلم‌شکنی‌های رژیم در سطح جهانی‌ست، این کانون...»

«بسیار عالی و خوب، اما من موافق نیستم و عضو این کانون نمی‌شم، چون چنین جمعیتی نمی‌تونه صنفی نمونه و جنبه‌ی سیاسی پیدا می‌کنه. خُب تا بحث و حرف‌ها موزن سیاسی تر نشده با شو بریم «گرتروود» رو از فروشگاه‌ها بکشیم بیرون.»

به خانه که رسیدیم، میز رنگین شام آماده بود، قرار شد بعد از شام برای نوشتن قهوه به کافه‌ی معروفی در یکی از خیابان‌های آسمی شهر برویم، خستگی و خواب‌آلودگی به من امان نداد، آقای بزرگ اما پایون زده و سرحال، دست در دست «گرتروود»، که لباسی فاخر و زیبا بر تن کرده بود، پیشاپیش میزبان‌شان برای قهوه‌نوشی راه افتادند.

پنجشنبه ۷ نوامبر ۱۹۹۶

سیند، یکی از فعالین کانون فرهنگی شهر آمد و آقای بزرگ و گرتروود را برای دیدار یکی از دیدنی‌های شهر بنام Epcot برد. حدود ساعت ۳ بعد از ظهر برگشتند:

«بیرمرد زود خسته می‌شد اما زنت سرحان بود.»

کنار استخر دراز کشیده بود: «عجب جای دیدنی‌ای بود، کلی عِلْم آدم می‌شه، والله من چیزایی که امروز اونجا دیدم تو عمرم ندیده بودم، همه چیز عجیب بود، حتی اندازه‌ی خیار و بادمجونش!»

رفتند و پس از یکساعت استراحت برگشتند: «راستی از حال و احوال یلتسین چه خبر؟ اینور که درست شد، کلینتون رئیس جمهور شد، خدا! که حال اونوری هم خوب بشه، البته بهترن بگم هیچکدوم از این دو تا دردی از ما دو نمی‌کنن، اونوقت که دشمن هم بودن دل می‌دادن و قلمه می‌گرفتن. حالا که رفیق همدیگه هم شدن.»

کم کمک برای رفتن به شب شعر آماده شدیم: «خُب گفتی اسم این جمع، این شب شعر، هست «انجمن ادبی حافظ». بسیار خوب، سعی کنین این جمع‌ها رو حفظ کنین، یادش بخیر همیشه دهخدا به ما می‌گفت جمع‌ها تونو حفظ کنین، ما هم از او حرف شنوی داشتیم. راستی، گفتی که سیاسی می‌اسی نیستن، هان؟»

«آره آقای بزرگ، سیاسی می‌اسی نیستن، خیالت راحت باشه.»

با پایون و کت و شلوار، و گرتروود با لباسی زرق و برقی حاضر شدند.

در جمع «انجمن ادبی حافظ» آقای بزرگ از پرتو علوی و اراتی گفت: «اراتی انسانی رشید، دلیر و دانشمند بود، اراتی را باید همیشه ستایش کرد.»

جواهری وجدی، شاعر کین‌سرا، شعری برای آقای بزرگ سروده بود، خوانند و آقای بزرگ ضمن سپاسگزاری از تعریف و تمجیدهایی که در آن

سروده از او شده بود، هيجان‌زده وجدی را بوسید. حتماً هيجان‌زده شده بود، والا آقای بزرگ گفته بود که از ستایش و تمجید خوشش نمی‌آید.

جمعه ۸ نوامبر ۱۹۹۶

صبح را با قدم‌زدن در «دالان بهشت» و دور و بر دریاچه‌ی مشرف به خانه گذراندند. بعد از ظهر به سراغ‌شان رفتیم، گرتروود هنوز خواب بود. آقای بزرگ چشم به آسمان آبی دوخته بود.

«به چی فکر می‌کنین آقای بزرگ؟»

«به این فکر می‌کردم که اون مملکت کی وضع‌اش درست می‌شه.»

«راستی آقای بزرگ من هنوز نمی‌دونم شما راجع به جمهوری اسلامی چی فکر می‌کنین، امیدي به این رژیم دارین آقای بزرگ؟»

«می‌دونم که من در دوره‌ی شاه چهل سال

نتونستم برم ایران، اما در این رژیم تا حالا چهار بار رفته‌م ایران و هیچکس باهام کاری نداشته. باز می‌خوام برم، عید می‌خوام برم، برم زیارت بیستون و مشهد و اصفهان و جاهای دیگه، «استی پسر من هم در ایران مشکلاتی داشت که برطرف شد، اینطوری بگم، اینا با رژیم شاه فرق می‌کنن، البته نباید از این‌ها انتظار داشت که دموکرات باشن، آخوند دموکرات نمی‌شه و انتظار داشتن از او غلطه، و کارهایی هم تو اون مملکت کرده‌ن.»

«یعنی چی آقای بزرگ؟ چون آخوند دموکرات نمی‌شه باید باهاشون ساخت؟ چه کارهایی کردن آقای بزرگ؟»

«ببین قرار شد سئوالات سیاسی نکنی.»

«باشه آقای بزرگ. آقای بزرگ، خیلی‌ها گله کردن که چرا شما با سفارت جمهوری اسلامی در آلمان رابطه‌ی حسنه دارین، رفت و آمد دارین، فکر می‌کنین این کار درست و منطقی‌یه؟»

«ببین جانم، من با سفیر ایران در آلمان رابطه دارم، دوست من است، موسویان را می‌گویم، او آدم تحصیلکرده‌یست، اصلاً تو اینا تحصیلکرده زیاد، خود تو بهتر می‌دونی که مثلاً «ولایتی» تخصص اطفال داره از آمریکا، در ضمن من عضو انجمن ایران و آلمان هم هستم و همه چیزها قانونی و درست.»

«اما آقای بزرگ اینکه سفارت جمهوری اسلامی در برلین در کشتن رهبران حزب دموکرات دست داشته رو چه جوری...»

«ببین مسعود جان، به نظر من معلوم نیست چی پشت پرده بوده و هست، بی‌صدا هم خونده‌ام که تازگی‌ها حرف‌هایی زده، در همین رابطه، جرند گفته، سابقه‌ی اونو همه داریم و روی حرف‌های اون نمی‌شه حساب کرد. گریه‌ی مرتضی علی‌یه، من هنوز برام چیزی روشن نیست، ما باید یاد بگیریم که بدون دلیل و مدرک حرفی نزنیم، باید یاد بگیریم.»